

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

عبد اللطیف صدیقی لندری

کانادا - ۳۰ اکتوبر ۲۰۰۹

دهکده زیبا و دل انگیز "لندر" که زادگاهم بوده و مربوط ولسوالی چاردهی ولایت کابل میباشد، از مناظر خاصی بر خوردار بوده دارای میوه ها و فواکه رنگارنگ بود، که از شهرت خاصی برخوردار میباشد. مگر به کمال تأسف همان طوریکه که بعد از سه دهه اخیر استثمارگران و دشمنان وطن تمامی ثروت های مادی و معنوی ما را نابود نموده اند، دهکده زیبای لندر را هم با اشجار مثمر و غیر مثمر آن از بین برده و نابود ساخته اند. به خاطر اینکه زیبایی های قبل از ۳۰ سال را به شما خوانندگان عزیز تجسم داده باشم، یادی از شبهای لندر نموده و شعری را در قالب مثنوی سروده ام که پیشکش شما عزیزان مینمایم:

یادی از شبهای لندر

یاد آن شب ها که کامی داشتیم	از دیار خود پیمای داشتیم
چه گلی چه بلبللی چه گلعداز	پر طراوت بود دامن بهار
بود هر یک برگ گل یک داستان	داشتند از شور و مستی ها نشان
چه نوای سازی آمد ز دور	و چه آوازی ز شادی و سرور
دلنواز آوازهای پرطنین	از فضا می خاست صوت دلنشین
نغمه های مرغان نوحه گر	با نوای خوش به گوشم تا سحر
ای خوشا بر من خوشا بر نوبهار	خوش نسیم صبحگاه باد بهار
بلبلانم بال افشان هر طرف	باغ و گلشن چون چراغان هرطرف
آن دمی من شاد بودم در جهان	دور بودم هم ز آسیب زمان
اندران فرخنده شب غم ره نداشت	کی سرشکی بود ، چشمم نم نداشت
نی صدای بوم ها در گوش من	نی نوای حادثه در هوش من
با دل خود داشتم صد رازها	قصه ها افسانه ها آوازها
ماه نور افشان شدی بر جان من	باد غم ها می زدود از جان من
خوش صدای آب می آمد به گوش	موج میزد در دلم جوش و خروش
نی صدائی بر دلم از شور و غم	چون ربایم در نوای زیر و بم
خرم و خوش می وزید باد بهار	جان و دل خرسند بود از نو بهار
ساز کردم با خودم آواز دل	شور عشق و مستی و صد راز دل

فکر می کردم که جانم دیگر است
چه شب خوش چه دل شادی مرا
کی سرشکی داشت چشم بی نوا
موج های آب یک آواز داشت
داشتیم با خویشتن ما راز دل
وہ چہ زببندہ فضائی بُد مرا
غوطہ ور بودیم در افکار خویش
لب کشودم من بہ درگاہ خدا
داشتم صد قصہ با باد بہار
در خیال آغوش کردم یار خویش
چون مراد جان و تن حاصل بشد
گر غمی بر کس ہمہ آمد پدید
شاد بودم من در آن شب تا سحر
در ہمہ کوی و کنار آواز بود
بود آن شب سوز عشق من فزون
عشق باشد مظہر سر خدا
ای خوشا بر عشق و ہمدستان عشق
بود در جان و رگم آواز عشق
بود اندر دل لطیفا راز عشق

این شب من همچو روز اختر است
جوش عشق و مستی و یادی مرا
کی فرو می ریخت در پر بہا
غنچہ از ہر قطرہ ای دلہاز داشت
گوش ہا بر ساز و ہم آواز دل
یک نگاہش دنیائی بُد مرا
کی جدا می بودم از اسرار خویش
کاش دایم بسود این شبہا مرا
مست بودم من ز باد نوبہار
یک جہانم بود از دلدار خویش
ہر غمی کہ داشتیم زایل بشد
جملہ مردم بار اندوش خرید
چہ شبی زیبا و فرخندہ سحر
باغ و گلشن مظہر صد راز بود
دل مرا از دست آندم شد برون
عشق باشد آیت صدق و صفا
ای خوشا بر عشق و ہم پیمان عشق
چہ نوازش داد جانم ساز عشق
نغمہ و آواز و سوز و ساز عشق

در همان شب درس عشق آموختم

لذت عشقش ز عشق آموختم